

توحید تو خواند به سحر مرغ سحر خوان  
تسبیح تو گوید به چمن بلبل گویا  
(خواجو)

امثال سائره در زبان فارسی از دیرباز از عاشقان ادب و شیفتگان دانش دلها ربوده است و شعرا و نویسندگان را کوشش بر آن بوده است تا از معانی گسترده آن بهره گیرند. زیرا حکم و امثال گاه دارای چنان معانی دلپذیر و مطابق فهم مردم و حتی عوام است که هیچ کلامی جای آن را نمی‌تواند بگیرد.

امثال و حکم غالباً از اشیاء و جمادات و اشجار و حیوانات و مانند آن حکایت می‌کنند که در درون آن معانی عالی و تعالیم پرنفاز نهفته است که شنونده از آن حکمتی می‌آموزد و بهره‌ای برمی‌گیرد.

فواید استعمال مثل، در علم معانی و بیان بسیار است، چه زبان مثل از خشکی و تلخی یسند و اندرز می‌کاهد و خاطر را لذت و طبع را مسرت می‌بخشد و در اندک الفاظ، معانی بیشمار را بیان می‌دارد و از سخنان کوتاه اندیشه‌های ژرف حاصل می‌گردد، در پرده کنایات و اشارات که نیکوتر از تصریح است مطالب عالی و حکم شافیہ تعلیم می‌شود.

داستانها و حکایات کوچک اخلاقی به نثر یا نظم که منظم پندی و اندرزی حکیمانه باشد از زمانهای قدیم نزد فارسی زبانان و حتی سایر ملل وجود داشته و ممکن است که ظهور این سبک سخن در نتیجه تعالیم هندی و بودایی در طی ادوار تاریخ باستان ایران باشد که قبل از عصر کورش به زبان فارسی راه یافته است. این گونه حکایات در زبان پهلوی، با ترجمه گلیله و دمنه و حکایات موجود در هزار افسانه پهلوی همه از نوع مثل است که از دیرباز در زبان فارسی وجود داشته است.

از رودگی ناظم گلیله و دمنه که یکی از خازنین ادب پارسیان قدیم است، متأسفانه اشعار بسیاری که توان گفت اکثر آن از جنس مثل بوده است به جای نمانده ولی جسته گریخته از آن استاد بزرگ ابیاتی چند به دست آمده است. سپس در گشتاسب نامه اسدی طوسی که شامل بسیاری از آداب و روایات قدیم پارسیان است، تمثیلهای لطیف دیده می‌شود.

به طور کلی امثال سیر خود را طی نموده و به دوره‌های بعدی رسیده و در کلام بزرگان صوفیه و عرفای عالیقدر ایران همچون سنایی غزنوی و عطار نیشابوری و مولانا جلال‌الدین رومی و عبید الرحمن جامی و در اشعار فردوسی طوسی و نظامی گنجوی و ناصر خسرو و قبادیانی و خواجوی کرمانی و دیگر بزرگان عرفان و ادب پارسی جای خود را باز نموده و نمونه‌های جالبی پدید آورده است.

شعرا بزرگوار ما برای تعلیم فضایل اخلاق و تربیت و ارشاد نفوس صدها مثل نثر و حکایت دلنشین را بر صفحه ادب پارسی چون جواهر آبدار ساخته و پرداخته و به روزگاریه جای گذاشته‌اند.

خواجوی کرمانی عارفی بزرگ و شاعری استاد بوده و سفرهای فراوانی در داخل و خارج کشور داشته و از محضر عرفای بزرگ زمان خود رهنوشته‌های بسیار فراهم نموده که در اشعار نغز و زیبایی او آشکار است. در طبیعت خواجو شوخ طبعی مشهود است که در بعضی از اشعار و امثال و حکم او نیز رخ می‌نماید.

گفته خواجو گلی است رسته ز گلزار جان  
آید از انفاس او بسوی خسرد بسی سخنان  
خواجو بعضی از امثال را در شعر خود آورده و گاهی شعر خود او جنبه ضرب‌المثل پیدا کرده است. گاهی ضرب‌المثلهایی چون آب حیات- یوسف گم گشته (یوسف مصری)- طوطی شکرشکن (شکرخای) و قاف تا قاف و گنج و ویرانه و گوی و چوگان و... را به کرات در اشعار خود آورده است که در این مقاله برای جلوگیری از اطاله کلام از ابیاتی چند برای نمونه استفاده شده است.

برو از منطق خواجو بشنو قصه عشق  
زانک خوشتر بود از لسهجه داود زبور  
جمع‌آوری امثال و حکم فارسی در کتابی مستقل کاری است که در این اواخر انجام گرفته است و ظاهراً نخستین بار شخصی میرزا محمد حبیلرودی نام کتابی به نام



## امثال و حکم در آثار خواجو

علی‌اکبر شکور

«جامع الستمثيل» فراهم آورده و کتاب مذکور در سال ۱۰۵۴ هجری در دکن تالیف شده و حکایات بسیار را متضمن است. افتخار جمع آوری مجموعه عظیم در امثال و حکم فارسی به عصر و زمان ما مقدور بوده که در این روزگار دانشمند معظم و استاد بزرگ و سترگ زبان فارسی مرحوم علی اکبر دهخدا به تالیف کتاب جامعی در امثال و حکم فارسی توفیق یافت که در ۴ مجلد در فاصله‌های سالهای ۱۳۰۸-۱۳۱۱ در تهران انتشار یافت. پس از آن مجموعه‌های دیگری از ضرب‌المثلها نیز منتشر شد که در برابر کار استاد بزرگوار وزنی ندارد. آنچه از پی می آید، حکم و امثال در دیوان خواجو می باشد. حکم و امثال خمسه خواجو مجالی دیگر می طلبد.

امثال و حکم دیوان خواجو بر حسب حروف الفبا تنظیم گردیده است.  
 □ آب حیات (آب حیوان): اشاره به داستان خضر نبی علیه السلام است.  
 نوشیدن از آب حیات، زندگانی جاوید یافتن است که خود بحث مفصلی در ادبیات ایران دارد.  
 - «ای که گفنی گرد لعلش خط مشکین از چه روست خضر نبود بر کنار چشمه حیوان غریب»  
 - «خواجو ار در ظلمت شب باده نوشد گو بنوش خضر را در تیرگی از آب حیوان چاره نیست»  
 - «تشنگان آب اگر از چشمه حیوان جویند فرض عین است که چون خضر به ظلمات آیند»

□ آب در کوزه و ما تشنه روان می گردیم: کنایه از چیزی است که انسان در اختیار و در نزدیکی خود دارد اما نمی داند و به دنبال آن می گردد.  
 «آب در پیش و ما چنین تشنه باده در جام و ما چنین مخمور»  
 □ آب و آبگینه: یعنی کار به جا نباید انجام داد و کنایه از دو چیز متضاد است.  
 «سنگ بر کودکان نباید زد هر که را آبگینه باشد بار»

□ آواز دهل شنیدن از دور خوش است: دهل طلبهای بزرگ است و صدای آن از نزدیک گوشخراش و منکر است و مراد آن است که محاسن متناسبه به اشیاء و افراد بعید غالباً مقرون به حقیقت نیست.

«مشغو که روضه بی می و معشوق خوش بود زیرا که ناله دهل از دور خوشتر است»  
 □ از ثری تا به ثریا: کنایه از فاصله بعید دو چیز باشد و همچنین (تمام دنیا) هم معنی می دهد.  
 «مامور تو از برگ سخن تا به سمندر مصنوع تو از تحت ثری تا به ثریا»  
 □ از خود بیخود شدن: در برابر عظمت الهی حسود را از دست دادن و تسلیم شدن است.

«کی به منزل ره بری تا نگذری از خویش از آنک ترک هستی در ره هستی نخستین منزل است»  
 □ از ماست که برماست: (برمن است که برمن است) که مأخوذ از قطعه شعر عقاب ناصر خسرو می باشد.  
 «ز آن رو که هر چه دیدهام از خویش دیدهام هر دم کنم ز دیده سزا در کنار خویش»  
 «استر چو به تنگ آمد از و بانگ برآورد گفتا ز که نالیم که از ماست که برماست»

□ از ماه تا ماهی: کنایه از تمام جهان و در برگیرندگی وسیع چیزی باشد.  
 «جمال دولت و دین آنکه از فرط ایادی شد زواج ماه تا ماهی غریق بحر احسانش»  
 «گوشه، چتر بر افراخت ز ماهی برماه کرد یاقوت به خون بره زربنه حمام»

□ این گوی و این چوگان: یا: (این گوی و این میدان): کنایه از آمادگی وسایل کار و سپهر بردن از موفقیت و پیروزی در آن است.  
 «زلف چوگان صفت ار حلقه کند بر رخسار هر زمان گوی دلم در خم چوگان دارد»

«من که با زلف چو چوگان تو گویی نزد»  
 بیش از این گوی دلم در خم چوگان مگذار»  
 □ باد پیمودن: کنایه از کاری عبث و بیهوده کردن است.

«باغبان گو برو و باد بهیما کز گل به دم سرد سحر باز نیاید بلبل»  
 «بی یاد تو هر دم که برآید باد است بیچاره کسی که باد می پیماید»  
 □ باشیر اندرون شد و با جان به در شود، کنایه از دو چیز جدا ناشدنی و همراه است.  
 «کی برکنم دل از رخ جانان که مهر او با شیر در دل آمد و با جان به در شود»  
 □ بالاتر از سیاهی رنگی نیست یا (نیست بالاتر از سیاهی رنگ): کنایه از این است که هر چه می خواهد بشود و پیش بیاید.

«گفتم که روز عمرم، شده تیره، گفت خواجو بالاتر از سیاهی رنگی دگر نباشد»  
 □ بخیه بر روی کار افتادن: یعنی عیب نهایی کاری آشکار شدن  
 «چون خیال تو می کنم تحریر بخیه بر روی کار می افتد»  
 □ به ریسمان پوسیده کسی در چاه مرو: تکیه بر

## دوا اگر درون طاعت سهراساز

کوی خرد شیرین بیک کرم  
 شعی بل و حبش بن بیک کرم  
 مردان کیش تیغ نماند  
 ذرات و آتش کرم  
 سجده بر سر منقذ بیک کرم  
 منقلب بر سر کرم  
 کارم از قطع دل بیک کرم  
 شرف و عزت بر سر کرم  
 «جان کرم کوهان»  
 «زنت من کوهی کرم»  
 «جم کرم سبک ز کرم»  
 «زنت من بیک کرم»  
 «کرم کرم کرم کرم»  
 «باغ کرم کرم کرم»  
 «دلم کرم کرم کرم»  
 «زنت کرم کرم کرم»

## همه اند که تقسیم شکر کم شود

حرفهای بی مغز کسی مکن، یا به پشتیبانی او خود را به خطر نینداز.  
 «به طراری زلفم از ره مرو»  
 بدین ریسمان باز در چه مرو»  
 □ بگذار و بگذر: یعنی چشم ببوش و انتظار نداشته باش و کار را به همان حال رهاش کن  
 «مرا با درد خود بگذار و بگذر که کس درد مرا درمان نداند»  
 □ به گل چشمه خور نشاید نهفت: یعنی موضوع آشکاری را هرگز با دلایل سست نمی توان از بین برد.  
 «سخن عشق نشاید بر هر کس گفتن مهر را گرچه محال است به گل گفتن»  
 «مهر رخسار تو در دل نتوان داشت نهان که به گل چشمه خورشید نهان نتوان کرد»  
 □ پایان شب سیه سفید است: کنایه از به سر آمدن نومیدها و غمهاست.  
 «گرم گذر کنم گرم بی نهایتست شب را امید هست که روز آید از قفا»  
 □ پای ملخی نزد سلیمان بردن: کنایه از تحفای اندک

به حضور بزرگی باشد.  
 «جان چه بود تاکنیم در ره عشقش نثار پای ملخ چون بریم نزد سلیمان عشق»  
 «مرا شرم بادا که پای ملخ به نزد سلیمان فرستادام»  
 «من همان مور ضعیفم، سختم پای ملخ که برم تحفه به نزدیک سلیمان سخن»  
 «خواجو اگر چه بیش نخیزد زدست تو پای ملخ به نزد سلیمان که می بری»

□ پنج روزه عمر: کنایه از عمر اندک انسان و کوتاهی وزود گذری آن است.  
 «چو طلعت تو مرا منتهای مقصود است بیا که عمر من این پنج روز معدود است»  
 «چون بر دوام دور زمان اعتماد نیست این پنج روز غایت مقصود دل شمار»  
 □ پیشانی شیر خازیدن: کنایه از جرات و شهامت است.  
 «شیر دلانند در این مرغزار بگذر و پیشانی شیران بخار»

□ تا پریشان نشود کار به سامان نرسد: کنایه از کارهایی است که اول باید خراب کرد و سپس ساخت.  
 «قرصه زر در کف زرگر نخست تا نشود خرد نگرود درست»

□ جام جهان نمای: اشاره به جام جم (آینه جمشید) است و کنایه از آینده نگری و نگرش دقیق است.  
 «عقل گره گشای زدهن تو مستفید جام جهان نمای زرای تو مستعار»  
 □ جگر خوردن: کنایه از اندوه و غمی فراوان باشد.  
 «توأم جگر مخور ارزانک من خورم شاید که قوت خسته دلان جز جگر نمی باشد»  
 □ چنبر مینا: کنایه از گردون باشد.  
 - «از عکس رخ لاله عذاران سپهری چون منظر مینو کنی این چنبر مینا»  
 □ حلقه بر در شدن: کنایه از مواظبت و ملازمت آستان کسی بود.

«خون دل از ساغر جان کرده نوش حلقه شده بر در دردی فروش»  
 □ خر عیسی: کنایه از افراد بی ارزشی است که خود را منسوب به بزرگان می کنند و همچنین کنایه از مادیات است و معنی خیریت از این مثل نیز بشود.  
 «خوک شکنند و حدیث خر عیسی رانند دیو طبعند و همه ملک سلیمان طلبند»  
 «من که با عیسی به باغ قدس دارم جلوه گاه از خری باشد گرآید یاد قصر قیصرم»  
 □ خرما لنگ است: کنایه از نداشتن اسباب و لوازم کار است.  
 «بار ما شیشه و گریوه بلند خرما لنگ و راه ناهموار»

□ خواب خرگوشی: کنایه از غفلت و بی خبری است.  
 - «ای ز روبه بازی آهو شما در عین خواب شیرگیران گشته مست از خواب خرگوش شما»  
 □ در یتیم: کنایه از چیزی بسیار گرانبها و کمیاب است.  
 «چون در اگر یتیم شد، بود بهای او فزون زانک فزون نهد خرد در یتیم را بها»  
 □ دم عیسی: کنایه از انفس گرم و رهبری عاقلانه و حیات بخش می باشد.  
 «گرم دل مرده گشتم زنده دل زودور نیست زانک در انفاس او اعجاز عیسی یافتم»  
 «هر غباری کز فضای کوی تکمیلش بخاست من در او خاصیت کحل مسیحا یافتم»  
 «سلامی جو اعجاز موسی عمران سلامی جو انفاس عیسی مریم»  
 «اگر پیچنده ثعبانی میبچ از دست موسی سر ور از نکبت روان بخشی دم از انفاس عیسی زن»  
 «سحر چون باد عیسی دم کند با روح دمسازی هزار آوا شود مرغ سحر خوان از خوش آوازی»

«تا از دم جان پرور او زنده شود خاک  
در کالبد باد دمی روح مسیحا»  
«اگر چه دم زمسیحا زند به روح فزایی  
کجا به منطق عیسی رسد ترم ترسا»  
□ دور و تسلسل: کلامی حکیمانه است و کنایه از بطلان  
امری است که به طور پیاپی و تکراری می آید و به نتیجه  
نمی رسد. و در آخر کار با دقت می بینیم که در اول  
کاریم.  
«گرچه از روی خرد دور تسلسل باطل است  
خط سبزش حکم بر دور تسلسل می کند»  
«شرح شکن زلف تو بایست مطول  
کوتاه کنم تا نکشد سر به تسلسل»

□ ذره صفت: کنایه از افتادگی و تواضع و کوچکی است.  
- «شاه فلک چو بنگرد طلعت ماه پیکرت  
ذره صفت دراوفتد برسریامت از هوا»  
□ ذره و خورشید: کنایه از دو چیز غیر متجانس باشد و  
همچنین آرزوی ترقی و کمال از درجات پایین به درجات  
عالی است.  
- «ذرمای بیش نبیند زمن سوخته دل  
آفتاب من اگر بر سردیوار آید»  
«ذره باری از چه ورزد مهر و سوزد در هوا  
زانک چون او شاه انجم را هواداران بسند»  
«گر چو ذره وصل خورشید درخشانت هواست  
محو شو در مهر واز گردون گردان در گذر»

□ رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز  
تا داد خود از کهنتر و مهتر بستانی:  
این بیت منسوب به عبید زاکانی است و در نسخه  
خطی دیوان انوری نیز دیده شده و در دیوان خواجو به  
شکل زیر در آمده است. این بیت از خواجو ضرب المثل  
شده، آنجا که گوید:  
«با این همه یک نکته بگویم ز سر مهر  
هر چند که دانم که تو این شیوه ندانی  
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز  
تا داد خود از کهنتر و مهتر بستانی»

□ زیره به کرمان بردن: کنایه از بردن هدیه ای ناچیز به  
نزد بزرگی یا چیزی را به جایی که فراوان است بردن.  
«کس پیش تو نام سخن آسان نبرد  
پای ملخی نزد سلیمان نبرد  
همچون تو سخنوری به کرمان نرسید  
هر چند کسی زیره به کرمان نبرد  
بهاهانه است این چند بیت ار نه حاشا  
که من زیره هرگز به کرمان فرستم»

□ سپهر افکندن یا سپهر انداختن: کنایه از تسلیم شدن  
و اعتراف به غلبه دشمن است.  
در نظرش تیر سپهر بگکند  
وز فرغش کوه کمر بگکند

□ سرو آزاد: کنایه از آزادی و راستی است که این صفت  
را شعرا و نویسندگان به سرو نسبت دهند.  
«خواجو اگر عاشقی از همه آزاد باش  
زانک به آزادی سرو بود سرفراز»  
- «سوسن و سرو اگر چه آزادند  
به غلامیت می کنند اقرار»  
- «کجا تواند کز وی شود چو سرو آزاد  
کسی که باد به دستش بود بسان چنار»

- «بندۀ آن سرو آزادم و گرنی راستی  
ما در فطرت ز عالم بنده را آزاد زاد»  
□ سر حقه گشودن: کنایه از درد دل بازگو کردن است.  
- «پیر از جواهر راز است حقه دل من  
اگر سرش بگشایم روان فرو ریزد»  
□ سر سودایی: کنایه از فردی که دارای هوش و عشق  
است که گاه به مایخولیا می کشد، می باشد.  
- «هر سری لایق سودای تو نبود لیکن  
او تو در هیچ سری نیست که سودایی نیست»

□ شام غریبان: کنایه از شب سیاه و تاریک و غم افزا بعد  
از مصیبتی می باشد.  
- «زلف سیاهت شام غریبان  
روی چو ماهت شمع شبستان»  
□ شب سحر شده: کنایه از برطرف شدن ناراحتیها و  
نگرانیها می باشد.  
- «ای دل صبور باش و مخور غم که عاقبت  
این شام صبح گردد و این شب سحر شود»  
□ شیر علم: کنایه از تهی بودن و بویکی است، به کسی  
که دارای ابهت ظاهری است اما باطناً خاصیتی ندارد  
گفته می شود.

- «دشمن اشتر دل شاه جهان در کارزار  
صورتی چون پیل شطرنج آمد و شیر علم»

- «شیر علم اسد شکارت  
از چشمه مهرش آبخور باد»  
□ صبر ایوب: کنایه از مقاومتی طولانی و مستحکم باشد.  
- «صبر ایوب کسی را که نباشد دررنج  
حذر از محنت کرمان نکند، چون بگند»  
«میل خواجو همه خود سوی عراق است مگر  
صبر ایوب خلاصی دهد از کرمانش»  
- «ایوب صبوری که از محنت کرمان  
چون یوسف گمگشته به کنعان نرسیدی»  
- «صبر ایوب بپاید که شبی دست دهد  
که رود چشم از اندیشه کرمان در خواب»  
□ طبله عطار: کنایه از صندوقچه و پیشخوان عطار است و  
در مواردی که بخواهند چیزهای مختلفی را در یکی جمع  
شده اظهار دارند به طلبه عطار مثل زنند.

- «چو انقباس عبیر افشان خواجو  
ندارد نافهای در طبله عطار»  
□ طیبی آنست که به سرش آمده باشد.  
«از طیبی نتوان جست دوی دل ریش  
که نباشد خبر از علت بیمارانش»  
□ طشتش از بام فرو افتاد: کنایه از فاش شدن راز و  
رسوا گشتن کسی است.  
- «آن طشت زر نرگسی آیا که زلفت  
خاتون چمن را چه خوش افتاد به بالا»  
□ طمع راستی از چرخ کز اندیش مسدار: کنایه از  
ناسازگاری روزگار کج رفتار با مردم است.  
- «سخن راست ازین واله دیوانه بپرس  
طمع راستی از چرخ ستمکاره گراست»

□ طوطی شکر شکن یا شکر خای: کنایه از شیرین  
زبانی و چرب گفتاری است.  
- «پیر میزند از شوق لبش طوطی جانم  
آری چکنم چون شکرستان من آنجاست»



- «طبعم که طوطی شکرستان مدح تست  
با نغمه هزار کند صد مفاخره»  
- «طوطیان را که به شیرین سخنی منسوبند  
قوت جان زان لب شیرین شکرخا مرسوم»  
- «اگر شورم کنی ور تلخ گویی  
چو طوطی شکر شیرین جواب است»  
- «گوش کن نغمه خواجو که شکر می شکند  
طوطی منطق شیرین شکر گفتارش»  
- «ظلم و ستم گرچه ز دربان بود  
از اثر غفلت سلطان بود»  
□ عاقبت جوینده یابنده بود:

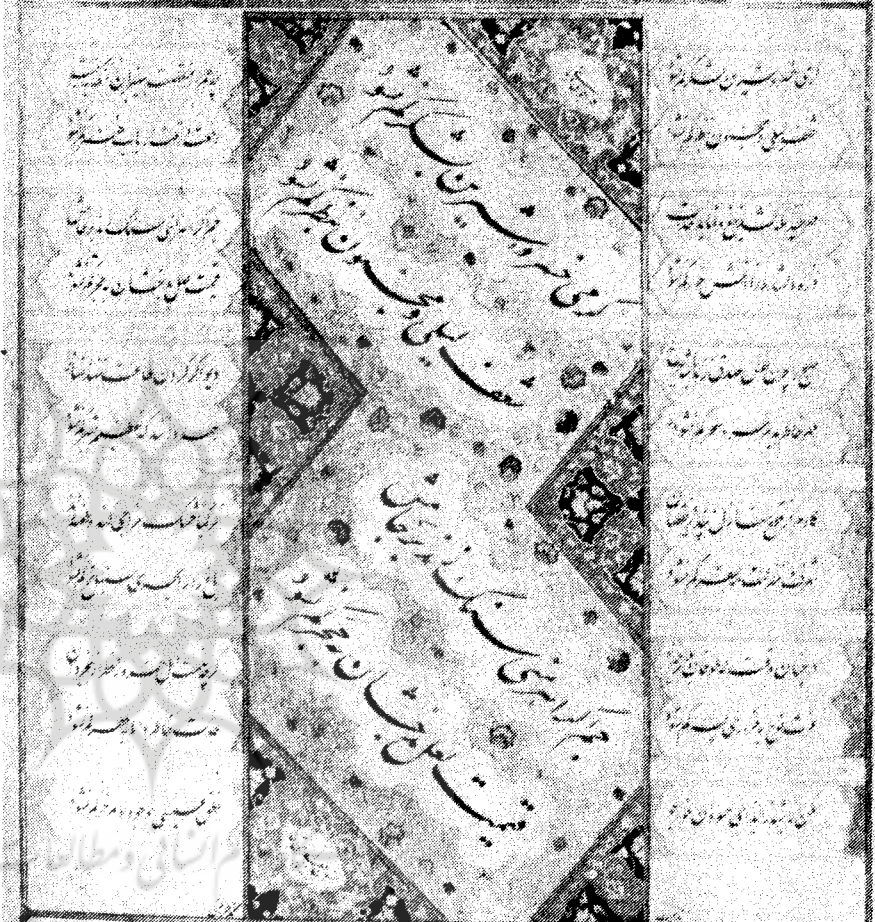
- «نیابد مراد آنکه جوینده نیست  
که جویندگی عین یابندگی ست»  
□ عصای موسی: کنایه از قدرت و توانایی خارق العاده  
است.  
- «عصا تا در کفت ثعبان نگردد  
ز چوبی معجز موسی نیایی»  
□ عوام کالانعام: کنایه از مردم احمق و کودن می باشد  
که به چهارپایان تشبیه شده اند.  
- «عامان کالانعام را در کنج خلوت ره مده  
الا بیزم عاشقی، خوبان شوخ سنگ را»  
□ فتنه آخر الزمان: کنایه از کاری سخت فتنه انگیز  
می باشد.  
- «آن زمان کو در انجمن بنشست  
فتنه آخر الزمان برخاست»

□ قاف تا قاف: کنایه از سرتاسر جهان می باشد.  
- «قاف تا قاف را قلم درکش  
کاف و نون را چو صفر هیچ شمار»  
- «کاف و نون صفحهای از دفتر دیوان تو باد  
قاف تا قاف جهان جز وی از احسان تو باد»  
- «همچو مرغ خانگی در زیر دارد بیضه لیک  
قاف تا قافش بود مانند عنقا زیر پر»  
- «کاف و نون جزوی از اوراق کتب خانه ماست  
قاف تا قاف جهان حرفی از افسانه ماست»  
□ قدر زر زگر شناسد، قدر گوهر گوهری: یعنی  
کار را به اهلس باید رجوع داد.  
«هر که او گوهر شناسد قیمت گوهر شناسد  
گوهرکان را ندیده جوهر جان را چه دانی؟»  
□ کلاش پشم ندارد: کنایه از مهابت نداشتن و نیازمند  
بودن است.

- «آنکه به پشمینه بردشان ز راه  
پشم ندارند مگر در کلاه»  
□ کمر به خدمت بستن: کنایه است از اینکه با عزمی جزم  
به کاری پرداخته شود.  
- «که ای سپهر جنابی که شاه قبه مینا  
کمر ز منطقه بندد به خدمت تو چو جوزا»  
□ کوس لمن الملک زند: کنایه از اینکه خود را دارای  
قدرت و نیرومندی عظیم ببینند. اقتباس از آیه ۱۶ سوره  
۴۰ قرآن مجید.  
- «کز لمن الملک چو آید خطاب  
کس نبود جز تو که گوید جواب»  
□ گرگ و میش از یک جا آب می خورند: کنایه از عدل  
و امنیت است.

- «یاسمه عدلش شده با پشه خویش  
گرگ به دورش شده چوپان میش»  
□ گل و خار: کنایه از جمع شدن دو چیز متضاد در کنار  
هم است که بخاطر یکی باید تحمل دیگری را کرد.  
- «هر که را هست برگ گل چیدن  
چارهای نیست جز تحمل خار»  
«گلشنی مرغان او خوشگو ولی فارغ ز صوت  
گلبنی گلهای او خوشبو ولی خالی ز خار»  
□ گنج و مار: کنایه از رسیدن به چیزی جالب و قابل توجه  
است که در راه آن خطرات جانی وجود دارد، اما جوینده  
نیاید از آن هراسی بدل راه دهد.  
- «همه را گل به دست و ما را خار  
همه را بهره گنج و ما را مار»

# مهمی کتب



□ مرده و آنگه به طیب آمده:

- «در نظر خویش غریب آمده  
مرده و آنگه به طیب آمده»  
□ مرگ خر، عروسی سگ است: یعنی از ناکامی  
دیگران به شادگامی رسیدن.  
- «ولیکن طرفه گفتند این مثل را  
که مرگ خر، بود سگ را عروسی»  
□ مور و سلیمان: اشاره به داستان دل انگیز مور و سلیمان  
اقتباس از قرآن مجید است.  
- «از تو هر موری که حاصل کرده نام بندگی  
جلوه گه بر گوشه تخت سلیمان یافته»  
- «ای صبا غفل بلبل به گلستان برسان»  
قصه مور به درگاه سلیمان برسان»  
□ موی بر اندام راست شدن: کنایه از سخت تر سیدن  
است.

- «از نهیبش موی گردد بروجود شیوتیغ  
در سیاست آب گردد در دهان پیل سم»  
□ مهره مار دارد: کنایه از اینکه همه کس او را دوست  
گیرند و همه کس به معاشرت او گرایند.  
/ «رشتهای بر قمر انداخته کاین ماه سیاه است  
نقطه ای بر شکر افکنده که این مهره مار است»  
- «مگیر زلف سیاهش بیپوی دانه خال  
که بهر مهره نشاید میان مار گرفت»  
- «دامن گل نبرد هر که ز خار اندیشد  
مهره حاصل نکند هر که ز مار اندیشد»  
□ نافه آهوی ختن: یعنی بسیار خوشبو.  
- «از رشک چین طره مشکین دلکشش  
خون گشته در بلا و ختن نافه تثار»  
□ نعل بر آتش نهادن: بی شکیب، بی قرار، مضطرب کردن  
و مأخوذ از عمل جادوگران که برای آشفته تر کردن و  
شیدا تر کردن عاشق نعل بر آتش نهند.  
- «از لعل آبدار تو نعلم بر آتش است  
زان رودلم چو زلف سیاهت مشوش است»  
□ نقش دیوار: کنایه از میان تهی بودن و توجه به صورت  
ظاهر است.  
- «هر که رانقش نگارنده مصور گردد  
نقش دیوار بود گرزنگار اندیشد»  
□ نور علی نور: اشاره به آیه ۳۵ از سوره قرآن مجید است  
و کنایه از چیزی بسیار عالی و جالب توجه می باشد.  
- «رخت در چشم ما نور است در چشم  
نظر بر طلعت نور علی نور»

□ همای و استخوان: کنایه از طبع بلند و همت عالی  
است و همچنین کنایه از روح و جسم نیز تواند باشد.  
- «خلاص ده ز تن تیره روح قدسی را  
که آن همای بدین استخوان نمی آرزد»  
□ ید بیضا: کنایه از قدرت نمایی و کاری شگفت انجام  
دادن است و اشاره است به معجزه دیگر حضرت موسی  
علیه السلام.  
- «گر چو خواهد به یقین شعر تو سحر است ولیک  
هیچ قدرش نبود باید بیضای کلیم»  
- «چون دم عیسی ندیدی گفته خواجو چه خوانی  
چون ید بیضا ندیدی پور عمران را چه دانی؟»  
□ یوسف گم گشته: اشاره به داستان حضرت یوسف  
علیه السلام است.  
- «خبر یوسف گم گشته ز گرگان پرسند  
صبر ایوب بلا دیده ز کرمان پرسند»  
- «هر دم به دلم می رسد از مصر پیامی  
گویم که مگر یوسف کنعان من آنجاست»  
- «مژده یوسف گم گشته به کنعان بردند  
خبر یار سفر کرده به یار آوردند»  
□ منابع:

۱- امثال و حکم مرحوم علی اکبر دهخدا  
۲- تاریخ ادبیات در ایران بخش دوم جلد سوم تألیف دکتر ذبیح الله صفا  
۳- جامع التمثیل محمد حبله رودی  
۴- دیوان کامل خواجوی کرمانی انتشارات ارسطو

- «همه گنج جهان ماری نیرزد  
گل بستان او خاری نیرزد»  
- «گر یار یار باشدت ای یار غم مخور  
گنجت چو دست می دهد از مار غم مخور»  
□ گوساله سامری: اشاره به داستان سامری است که در  
غیاب موسی (ع) قوم او را به گوساله پرستی واداشت و مثل  
کنایه از انحراف و کج اندیشی دارد.  
- «تویی محمد ودانی که سامری به جهالت  
برد فسانه گوساله پیش معجز موسی»  
□ گویای خموش: کنایه از آنانی است که سخن را به اشارت  
می گویند.  
- «نکر کارزادگان کرده زبانند  
چو سوسن جمله گویای خموشند»  
□ لقمه او برای دل درد خوب است: کنایه از دریافت  
چیزی از بخیل و مسک است.  
- «ز خوان او اگر لقمه ای بدست آید  
بخور که نیست دوایی جز آن به دردشکم»  
□ لیلی را باید از چشم مجنون دید: یعنی اظهار نظر  
اهل فن مهم است.  
- «هر که مجنون نیست از احوال لیلی غافل است  
و آنکه مجنون را به چشم عقل بیند عاقل است»  
□ مثل الف: کنایه از قدی راست باشد.  
- «کاین فلک منحنی سالخورد  
قد الف وار مرا دال کرد»  
□ مثل خر به گل تپیدن: یعنی توان تحرک را از دست  
دادن.  
- «در رهش خواجو به آب دیده و خون جگر  
دل چو دریا کرده و خر در خلاب انداختست»  
□ مثل دریا: یعنی پنهان، جوشان و خروشان.  
- «آب رخ مرد ز دریا دلی است  
حاصل درویش ز بی حاصلی است»  
□ عئل شب یلدا: کنایه از شبی تاریک و بلند است.  
- «جز ماشطه صنع تو کس حلقه نسازد  
بر جبهه مه جعد سیاه شب یلدا»